

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید





## پیغام عشق

قسمت هزار و صد و نوزدهم





خانم زهرا از تهران



سلام آقای شهبازی عزیز و همراهان گرامی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴ و ۲۸۰۵

خانه را من رُو فتم از نیک و بد  
خانه‌ام پرست از عشقِ احد

هرچه بینم اندر او غیر خدا  
آن من نبود، بود عکسِ گدا

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۸۰۴ و ۲۸۰۵

خدایا سپاس و شکر که یاد گرفتم از مولانای جان و تعلیمات آقای شهبازی عزیز، که در من یک بیماری هست، یک توهم است که توسط هشیاری نظر از دوران کودکی کم کم شکل گرفته و با اجسام هم هویت شدم و هشیاری ناب و اصیل خود را برای خلق آن جسمها در آنها ریختم و فکر کردم که این توهم که نامش من ذهنی است و کارش فقط خوب بود کردن است من اصلی من می باشد. این من ذهنی باید شکل می گرفت و در هشت سالگی از او جدا می شدم؛ ولی این کار انجام نگرفته و الان خدا را شکر با تکرار ابیات مولانای جان فهمیدم که این بیماری در من هست. قبول کردم و یاد گرفتم که اولین قدم با قبول و پذیرش این که من بیمار هستم، قدم به مراحل شفا می گذارم.



خدا را شکر که فضاگشایی را یاد گرفتیم، ناظر ذهن بودن با هشیاری نظر را یاد گرفتیم، ابزارهای ذهن را شناختم و در موقع اتفاق دیگر از ابزارهای ذهن استفاده نمی‌کنم، دیگر هیچ‌کس را خبر و سنی نمی‌کنم. از قرین من‌ذهنی که اولین قرین ذهن خودم و بعد دیگران هست خودم را محافظت می‌کنم. خشم و ترس من‌ذهنی‌ام را می‌بینم، اما فقط ناظر هستم. در پیش من‌های ذهنی خاموش هستم و قضاوت نمی‌کنم و فقط ناظر هستم و اشعار مولانا را زمزمه می‌کنم.

پندار کمال خیلی برایم روشن شده و شکر که فهمیدم این ناموس بدلی هست و هم جنس من نیست. دیگر اصلاً از کسی توقع و انتظار ندارم، در برابر خشم دیگران فضاگشایی می‌کنم، اشتباهات من‌ذهنی را که زندگی به من نشان می‌دهد می‌پذیرم و عذرخواهی می‌کنم و جبران می‌کنم.

خدایا شکرت که درک کردم که من ذهنی‌ام عجول هست و با این ابزار من را دچار مسئله می‌کند و مرا به درد می‌اندازد. یاد گرفتم که در کارها تأمل و صبر کنم به لطف زندگی و در اتفاق فقط با پذیرش آن در برابر خدا تسلیم بشوم و اجازه بدم خدا اتفاق را هرطور که می‌داند تغییر دهد؛ نه با عجولی ذهنم.

خدایا شکرت که شرم و حیای قلبی من ذهنی‌ام را دیدم که چطور به من ضرر می‌زند برای حفظ ناموس بدلی‌اش به اسم کمک به دیگران و خودش را نجات‌دهنده می‌دانست و دنبال خبروسنی دیگران بود.

خدایا شکرت به خاطر فضای امنی که برایم فراهم کردی که بتوانم با خیال آسوده روی خودم کار کنم و با دیگران کاری ندارم.



خدایا شکرت که بخش حیوانی‌ام را آرام کردی و خاموش شده و دیگر از جمع به هیچ عنوان تقلید نمی‌کنم.

خدایا شکرت که حرص، آز و شهوت هرچیزی را در وجودم به تعادل رسانیدی و دیگر دنبال زیاد خواستن نیستم و نسبت به هرچیزی که دارم شکرگزار هستم.

خدایا شکرت که فهمیدم من نیاز به محبت و لطف تو دارم و من باید ناز تو را بکشم و هر لحظه به دنبال تو باشم.

خدایا شکرت که خانه دلم را که پر از کثافات ذهن هست پاک می‌کنی و به عشقت تبدیل می‌کنی که ان شاءالله در آینه دلم فقط عدم خانه بگیرد.

البته هنوز اول راه هستم و تا آخر هم دارم یاد می‌گیرم و هیچ وقت نباید مغرور به دانش معنوی بشوم؛ چرا که برای حرکت در این مسیر به نور بزرگانی مانند مولانا نیاز است تا به خطا نیفتم و دچار پندار کمال نشوم؛ ولی تبدیل توسط خود زندگی انجام می‌شود.



خدایا شکرت که تأثیرات قرین خودم را می بینم و درک کردم که اگر فضا را بندم چه قرین بدی با من همراه می شود و از دیگران تأثیر می گیرم.

هر چه اندیشی، پذیرای فناست  
آن که در اندیشه ناید، آن خداست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷

سپاس از زندگی که اجازه داد خودم را بیان کنم و سپاس از همه عزیزان

زهرا - تهران



خانم فاطمه از مازندران





به نام عشق و خدائوت

بجنب بر خود آخر، که چاشتگاه شده‌ست  
از آنکه خفته چو جنید خواب شد مهجور

مولوی ، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

خمش باش و بگو عصمت، سفر کن جانب حضرت  
که نبود خواب را لذت، چو بانگ خیز خیز آمد

-مولوی ، دیوان شمس غزل شماره ۵۸۹

گفت: مُفتیٰ ضرورت هم تویی  
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

از ترازو کم کنی، من کم کنم  
تا تو با من روشنی، من روشنم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

ساحر درون با دو فن مانع پیشرفت معنوی می شود: پندار کمال «می دانم» که با نردبان منیتش ما را می برد بالا و از آن جا سرنگون می کند، یا با ترس و ناامیدی درد به جان ما می ریزد و با هیاهوی وحشتش ما را در دردها گیج و گم می کند.



خوشبختانه تکرار ابیات موجب حرکت و تغییر و جنبش در ما می‌شود و راه دراز را کوتاه می‌کند و ما را از کاهلی و تنبلی من‌ذهنی فریبکار به حرکت و تغییر وامی‌دارد و نور کار می‌شویم، از خواب ذهن بیدار و آگاه می‌شویم و به سوی نور و روشنایی و جانب حضرت در گاهش سفر کنیم.

هر لحظه از سوی شاه جهان ندای ارجعی به گوش جانم می‌رسد که برگرد به سوی اصلت ای جان؛ اما ما چون در افکار کهنه و پوسیده من‌ذهنی مشغولیم و سردرگم و گمراهیم، بانگ حق را نمی‌شنویم و از شاه خوبان غافلیم و همانیدگی‌ها ما را نسبت به ندای خدا کور و کر می‌کند.

فقط و فقط با تمرکز بر روی خود و علم فضاگشایی مستمر و پیایی، بانگ خدا از طریق پیغامش دم‌به‌دم می‌آید؛ پس حاضر و ناظر در لحظه باشیم تا عشق ما را از درد دندان دیو‌رهایی دهد و به سرچشمه حیات درونی که باعث طرب و طربناکیست،

با شادی بی سبب که هیچ نیازی به این جهان ندارد و همیشه در این لحظه در رقص و طرب و طربناکیست و بی واسطه و علت بیرونی شاد و با نشاط است، به ما ثبات و عزت و فرح می بخشد؛ پس از خواب دردناک ذهن به سوی خواب حضور که لذت بخش است سفر کنیم. در این راه امتحان بر امتحان است ای پدر و به غیر از خودش از کسی طلب یاری نداریم. خدا مرا کافیست!

گفت پیغمبر که جنت از اله  
گر همی خواهی، ز گس چیزی مخواه

چون نخواهی، من کفیلیم مر تو را  
جنت المأوی و دیدار خدا

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳



کافیّم بی داروت درمان کنم  
گور را و چاه را میدان کنم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

پس با درد هشیارانه که باعث تحول درونیست مشتاقانه استقبال کنیم تا از تغییرات نهایت لذت عشق را ببریم  
و به تدریج سرعتِ تغییر با پرهیز و رضایت بیشتر شود و تجربه عشق چون شهد عسل شیرین شود.

بر همگان گر ز فلک زهر ببارد همه شب  
من شکر اندر شکر اندار شکر اندر شکر

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۴

با عشق و تشکر  
فاطمه از مازندران



خانم فاطمه از بانه





با هر اتفاقی چراغت را روشن تر کن!

«...عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ.»

«... شاید چیزی را ناخوش بدانید و در آن خیر شما باشد و شاید چیزی را دوست داشته باشید و برایتان ناپسند افتد. خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.»

—قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۱۶

حدیث:

هرگاه باد را مشاهده کردید به آن دشنام دهید.

بسیارند اتفاقاتی که ظاهرشان بد است ولی تماماً به نفع ما تمام می‌شود، و چه بسیار اتفاقاتی که ظاهراً عالی هستند ولی به ضرر ماست؛ پس خودت را با کسی مقایسه نکن و تنها پیغامت را از اتفاقات بیرون بکش، فضا را بگشا تا شناساییت را انجام داده و قسمتی از هشیاریت آزاد شود.

ما در این دهلیز قاضی قضا  
بهر دعوی آستیم و بلی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴

ما در این جهان برای بله گفتن به اتفاق این لحظه و استفاده از جنس حقیقیمان حاضر شده‌ایم.

الست گفتیم از غیب و تو بلی گفتی  
چه شد بلی تو چون غیب را عیان کردیم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۹



در روز الست از تو پرسیده شده که آیا از جنس خداوندی؟ و تو بلی گفتی. الآن باید بله الست را به یاد آورده  
اتفاق این لحظه را با آغوش باز بپذیری.

پس تو حیران باش بی‌لا و بلی  
تا ز رحمت پیشت آید محملی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۸

تسلیم و پذیرش یعنی قضاوتِ ذهنت را صفر کن و بی‌قید و شرط، بدون لا و بلی ذهنت کار بکن.

یکی از پیغام‌های حکایت آن جوانی که از عسس گریخت در باغی و معشوقش را پیدا کرد این است که وقتی با  
حادثه‌ای بد به خداوند پناه می‌بریم، معشوقمان را در درون خود می‌یابیم.

چون درآمد خوش در آن باغ آن جوان  
خود فرو شد پا به گنجش ناگهان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۲

مر عَسَس را ساخته یزدان سبب  
تا ز بیم او دود در باغ، شب

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۳

خداوند عسس یا داروغه «که نماد اتفاق ناگوار است» را سبب ساخته تا به زندگی زنده شوی، یک شناسایی عمیق انجام بدهی.



وقتی آن جوان عاشق به باغ «که نماد یکی شدن با خداوند است» می‌رسد، می‌بیند که:

بیند آن معشوقه را او با چراغ  
طالب انگشتی در جوی باغ

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴

معشوقش در حال پیدا کردن انگشتر هست؛ یعنی خداوند به وسیله ما با چراغ فضاگشایی به دنبال انگشتر پادشاهی ماست؛ در نتیجه جوان شروع به سپاس‌گزاری و شکرگزاری کرده و پی می‌برد اتفاق به ظاهر ناگوار تماماً به نفعش بوده و او را به مراد دلش رسانده.

پس قرین می‌کرد از ذوق آن نفس  
با ثنای حق، دعای آن عسس

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۵

همچنین در غزل ۱۷۲۴ در داستان یوسف و بنیامین داریم که: در زمان خشکسالی کنعان، یوسف پیمانۀ زر را در جوال بنیامین گذاشته و او را به تهمت دزدی نزد یوسف می‌برند. وقتی بنیامین به خلوت می‌رود، در آن جا یوسف را ملاقات می‌کند.

در این جا از زبان زندگی به ما می‌گوید که به چشمِ لطف و دیدِ نیک به اتفاقات بنگر:

تو را که دزد گرفتم سپردمت به عوان  
که یافت شد به جوالِ تو صاعِ انبارم

نه ابنِ یامین ز آن زخم یافت یوسف خویش  
به چشمِ لطف نظر کن به جمله آثارم

به خلوتش همه تأویل آن بیان فرمود  
که من گزاف کسی را به غم نیازم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

همچنین در حکایت آن واعظ که هر آغاز تذکیر، دعای ظالمان و سخت‌دلان و بی‌اعتقادان کردی می‌فرماید: هر رنجی الزاماً شر نیست و هر لذتی هم خیر نیست؛ بلکه تمام اتفاقات نیک هستند و ما باید پیغاممان را از اتفاق گرفته و ماجرا و قصه آن را رها کنیم. آن واعظ خطاب به ظالمان و سخت‌دلان می‌گفت:

گفت: نیکویی ازینها دیده‌ام  
من دعاشان زین سبب بگزیده‌ام

خُبث و ظلم و جور چندان ساختند  
که مرا از شر به خیر انداختند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۸۶ و ۸۷



هر گهی که رو به دنیا کردمی  
من ازیشان زخم و ضربت خوردمی

کردمی از زخم، آن جانب پناه  
باز آوردندی گرگان به راه

چون سبب ساز صلاح من شدند  
پس دعایشان بر منست، ای هوشمند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۸۸ تا ۹۰

پس از دردها نباید فرار بکنیم؛ بلکه ناظر دردها باشیم تا شناسایی خودشان را به ما پس بدهند و هشیاری مان یا آگاهی به تله افتاده آزاد شود و شادی و لطف و برکاتش را ببینیم.

بنده می‌نالد به حق از درد و نیش  
صد شکایت می‌کند از رنج خویش

حق همی‌گوید که: آخر رنج و درد  
مر تو را لابه‌کنان و راست کرد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۹۱ و ۹۲

در حقیقت هر عدو داروی توست  
کیمیا و نافع و دلجوی توست

که ازو اندر گریزی در خلا  
استعانت جویی از لطف خدا

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۹۴ و ۹۵

بنابراین هر اتفاقی که ذهن می گوید بد است، به ما پیغام می دهد که خداوند برای تو کافیست، مرکزت را از غیر او خالی کن.

-الحمد لله

-خانم فاطمه از بانه





خانم زهره از آمل



با سلام،

برنامه شماره ۹۴۲ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲:

منم آنکس که نبینم، بزخم فاخته گیرم  
من از آن خارکشانم، که شود خار حریرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

در چند روز اخیر بر اتفاق قضا همان بی‌مراد شدن را به دفعات زیاد تجربه و ذهنم مدام فشار می‌آورد که: هنوز به آن خواسته و نیازت نرسیده‌ای. حال رنجیده شو؛ اما از یک طرف هشیار به اصل خود که: «منم آنکس که نبینم، بزخم فاخته (هوشیاری حضور) گیرم»، توجه و ارزشم تنها در بودن و ماندن این لحظه است. این را حفظ نگهدارم و جز نیاز به خداوند به هیچ چیز توجه نکنم؛ پس همه سعیم براین شد فضای گشوده‌شده را نبدم، از آن خارکشانی بشوم که حاضر شده است درد آگاهانه را بکشد.

هر که را فتح و ظفر پیغام داد  
پیش او یک شد مُراد و بی مُراد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر کس پیغام خداوند را بگیرد که تو فاتح و پیروزی، دیگر به این که بی مراد و یا بامراد شود، برایش هیچ فرقی نمی کند.

به که مانم؟ به که مانم؟ که سَطْرلابِ جهانم  
همه اشکالِ فلک را به یکایک بپذیرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲



شبيه چه كسى هستم؟ وقتى در اين لحظه ابدى نزديك مى آيم! هيچ كس جز اصل خود. و مولانا انساني به حضور زنده است كه از جو زمين خارج شده و در فضاي عدم قدم نهاده. حال به اندازه بين هایت بزرگی خداوند وسعت گرفته است؛ بنابراین مولانا قابل قیاس و اندازه گیری با چیزی نمی شود. ولیکن هر كسى با او مى خواهد اندازه بگیرد، یعنی با هوشیاری حضور همانیدگی ها را در مركزشان هوشیارانه ببیند و بشناسند تا خالی و عدم شود و ارزش و منزلت بزرگی او را پیدا کند.

به كه مانم؟ به كه مانم؟ كه سطرلاب جهانم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

پس این بستگی به قدرت انتخاب و عمل ما در فضاگشایی کردن دارد كه چقدر فضاگشایی می کنیم.

ز پس کوه معانی علم عشق برآمد  
چو علمدار برآمد، برهاند ز حیرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

سعیم همیشه بر این است که فضاگشا بمانم، نسبت به من ذهنی صفر و از پس کوه معانی علم عشق در مرکز  
بالا بیاید

و این عمل و کار سازنده خود مستلزم تمرکز داشتن تنها به روی خود و دیدن معایب من ذهنی و اعتراف کردن  
به آن است. من ذهنی را می دیدم که اظهار توجه به همسر را چه بسا نشانم می داد، ولیکن او توجه نمی کرد و  
من ذهنیم چه می رنجید همان دم متوجه به اینکه اگر خواهان بهشتیم، از هیچ کسی چیزی نخواهم.

ز سحر گر بگریزم، تو یقین دان که خفاشم  
 ز ضرر گر بگریزم، تو یقین دان که ضریرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

اگر از سحر او «یعنی فضاگشایی‌های او در مرکز عدم‌بین»، که چاره تمام درد من ذهنیم است بگریزم، دقت و توجه لازم را در بودن و ماندن در این لحظه با صبر و شکر و پرهیز حفظ نکنم، آن‌گاه یقین دانم که از جنس خفاش شدم، «یعنی در همانیدگی‌ها رفته و کور و نابینا شدم.»

چو ز بادی بگریزم، چو خَسَم، سخره بادم  
 چو دهانم نپذیرد، به خدا خام و خمیرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲



هرچند باد ناموافق در طول زندگی زیاد است، اما آگاهم به باد موافق زندگی (مرکز عدم) که مرتباً این را در خود حفظ و بی توجه نباشم. وگرنه اگر بر حسب دید همانیدگی‌ها بلند شوم در این صورت چو خسی هستم که مسخره هر باد بیرونی شده و به این طرف و آن طرف کشیده می‌شوم. پس:

یکی لحظه از او دوری نباید  
کز آن دوری خرابی‌ها فزاید

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

یک لحظه نباید از دست زندگی دور شوم. فقط زندگی را قرین خود بدانم، وگرنه از آن دوری خرابی زیادی به بار می‌آید؛ ولیکن آگاهم هنوز دهان مردم یا خداوند شاید مرا نپذیرد؛ اما دارم به کار کردن روی خود ادامه می‌دهم که کار خداوند بی‌علت است و مستقیم. به سبب‌های بیرونی بستگی ندارد؛ پس این قدرت سر فضاگشایی که در ما وجود دارد را به کار می‌گیرم تا او این غبار همانیدگی و یا عادت‌های کهنه من‌ذهنی را به وقتش بتکاند. همان‌گونه کند که بار اول مرکز تهی و عدم بوده است.

کار من بی‌علت است و مستقیم  
هست تقدیرم نه علت، ای سقیم

عادت خود را بگردانم به وقت  
این غبار از پیش، بنشانم به وقت

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۶۲۶ و ۱۶۲۷

نه چو خورشید جهانم شه یکروزه فانی  
که نیندیشد و گوید که چه میرم که بمیرم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲



من همچون خورشید جهان که شه یک‌روزه فاناست، در روز بالا می‌آید و غروب طلوع می‌کند، آن‌گونه نیستیم؛ بلکه از جنس امتداد هوشیاری و نامیرایی هستیم.

نه چو گردون نه چو چرخم، نه چو مرغم نه چو فرخم  
نه چو مریخ سلح کش، نه چو مه نیمه وزیرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

فضا را باز کنی، متوجه می‌شوی حرکت و چرخش ذهنی و توهمات کم‌وبیش که تو این نیستی. اصلی هستی که روی پای هوشیاری خود، قائم به ذات ایستاده و آگاه می‌شوی که زندگی دائماً تنها در بودن این لحظه جاودانه است، نه رفتن به گذشته و آینده؛ پس در علت و معلول‌های بیرونی سروکار نداشته باش، بر حسب همانیدگی‌ها که چه چیز سبب چه چیز دیگر می‌شود نسنج، با این دویی ذهن نبین که کار ذهن همیشه ستیزه‌گری و قضاوت‌جویی و مقاومت کردن است و انرژی پاک خدایی را از تو می‌دزدد.



چو منی خوار نباشد، که تویی حافظ و یارم  
بر خلق ابنِ قلیلم بر تو ابنِ کثیرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

و خدایا تو که حافظ و یارم باشی من که دیگر خوار و حقیر نیستم. تو که پناهم باشی من که دیگر از هیچ کس و هیچ چیز بیرونی ترس و انتظاری ندارم. هرچند پیشِ خلق بی‌مقدار، ولیکن به پیش تو در فضای گشوده‌شده چه عالی مرتبه و ارجمندم.

هنر خویش بپوشم ز همه، تا نخرندم  
به دو صد عیب بِلَنگم، که خرد جز تو امیرم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

هنرنمایی یا حرفه‌ای اگر دارم، از همه کسان بیوشم، به رخ همگان (من‌های ذهنی) در نیاورم، خود را بالاتر و یا کوچک‌تر از دیگران نبینم؛ بلکه همان‌گونه که هستم باشم تا مرا نخرند. پس ای دل من! قلاش و فتنه به پا نکن. مراقب و مواظب هوشیاری خود بمان؛ زیرا اگر به دوصد عیب بلنگی باز تنها خریدار تو هم خود زندگیست.

ای دل قلاش مکن، فتنه و پرخاش مکن  
شهره مکن، فاش مکن، بر سر بازار، مرا

گر شگند پند مرا، زفت کند بند مرا  
بر طمع ساختن یار خریدار، مرا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

نخورم جز جگر و دل، که چگر گوشه شیرم  
نه چو یوزانِ خسیسم که بود طعمه پنیرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

و تنها غذای اصلی همین سرِّ فضاگشایست که از آن طرف غیب با مرکز عدم شده با صبر و شکر و پرهیز و  
فروانی اندیشی، تسلیم، ذوق آفرینندگی و دیگر نعمات به همراه دارد می آید؛ نه غذای من ذهنی مصنوعی در  
همانیدگی‌ها خسیس گونه که بی جان و بدبخت و نزارمان می کند.

قوت اصلی بشر، نور خداست  
قوت حیوانی مر او را ناسزا است

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳



ز شرر زان نگریزم که زرم، نی زرِ قلبم  
 ز خطر زان نگریزم که درین ملکِ خطیرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

من که دانستم زِ خالص و یا امتداد کل هوشیاری هستم؛ پس از چه ترسم؟ من که در امن و آغوش فضاکشایی با مرکز عدم شده بروم، دیگر چه خطری مرا تهدید می کند؟ اگر چه من ذهنی متقلب هنوز در همانیدگی ها نشانم می دهد که در این چیز و یا آن چیز زندگی یافت می شود. نه! همه حرفایش جز یاوه گویی و فریفتن چیزی نیست. او آنقدر با وسوسه های دروغینش به گوشم می خواند تا در آخر سردم کند و به دام خطر نزدیک .

همین جاست که باید هوشیار شوم، حواسم را جمع و در دام یکی از همانیدگی‌ها تهدید و یا این که می‌ترساند فرار نکنم و در مقابل و رویش حاضر و محکم بایستم. کافیه ناظر ذهن خود شوم؛ در این صورت من ذهنی از رو می‌رود (کوچک می‌شود)، نگاه گرم زندگی به جانم قوت داده و واقعاً نمی‌بینم سر سوزنی خطر و یا چیزی تهدیدم کند.

همگان مردنیانند، نمایند، و نیایند  
تو بیا کابِ حیاتی که ز تو نیست گزیرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

هر آن چه در عالمِ ذهن نشان می‌دهد، این‌ها همه سطحی و ناپایدار و از بین رفتنیست.

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم  
وین یک دم عمر را غنیمت شمیریم

فردا که ازین دیر گهن درگذریم  
با هفت هزار سالگان سربه سریم

–خیام، رباعیات، رباعی شماره ۱۲۱

ای دوست من! بیا در مقابل آن چه ذهن نشان می دهد فضاگشا شویم و با مرکز عدم شده بینیم که ما همگی آب حیاتیم (مایه خیر و برکت جهانیان). چه می شود غم امروز و فردا نخوریم و سبک دید من ذهنی را که از طریق همانیدگی ها می بیند، مقاومت و قضاوت دارد به کلی کنار گذاشته که چاره کار ما تنها در فضاگشایی کردن است.



تو مرا جان بقایی، که دهی جام حیاتم  
تو مرا گنج عطایی که نهی نام فقیرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

جان بقایی ما تنها خداوندست و آن هم صدالبته در زمان فضاگشایی‌های ما و بدون هیچ چشم‌داشت بیرونی تجربه می‌شود. وقتی مرکز عدم شود، تو عمر جاودانه در این حیات می‌گیری؛ پس گنج عطایی زمانی پدید می‌آید که مرکز خالی و عدم شود و تو فقط در بودن و ماندن این لحظه بی‌نهایت ابدی ساکن و برقرار بمانی؛ آن وقت جان مصنوعی من ذهنی نیست، او به کناره رفت.

هله پس کن، هله بس کن، کم آواز جریس کن  
که کهم من، نه صدایم، قلمم من، نه صریرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

خاموش، خاموش و خاموش شوم. این غزل را با ذهن تفسیر ادبی نکنم. اجازه دهم زندگی به مرکزم بیاید. صبر کنم و شکر و پرهیز تا زندگی کارش را در من به خوبی به انجام برساند. مگر نه این که من کوهم (هوشیاری حضور) و انعکاس صدایش نیستم و من قلمم در دستان خدواندم؛ نه انعکاس صدای قلم که جیرجیر (صدای دلخراش و نازیبا بنویسد) می کند.

فَعْلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ  
همه می گوی و مزن دم ز شهنشاه شهیرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

هرچه شعر زیبا و قافیه‌دار هم درآورم، این هیچ فایده‌ای ندارد؛ چون ساخته و پرداخته ذهن است، ولیکن فضاگشا شدن ما را از ذهن خارج و ساده می‌کند و خدا را به مرکز می‌نشانند و عشق و خردش را از طریق بیان و ساختار نیک و بی‌درد می‌آفرینند. حال از هرچه که بخواهم بگویم، ولیکن مراقب خود باشم راجع به خدا چیزی نگویم، خدا را با ذهن تعریف و تمجید نکنم؛ بلکه همین‌طور فضاگشا، فضاگشا و فضاکشایی را به فراوان یاد کنم.

- با احترام و عشق

- زهره از آمل





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید